

خاتمه ترجمه تاریخ یمنی

بقلم آقای

محمد حسین بویا

مقدمه

ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی گلپایگانی (جرفاذقانی) که در نظم و نثر دو زبان فارسی و عربی ماهر و استاد بوده و در دستگاه بعضی از ممالیک اتابکان آذربایجان که پس از برافتادن دولت اتابک محمد جهان پهلوان و برادرش عثمان قول ارسلان بر قسمتی از ایران غربی و مرکزی استیلا یافته بودند میزیسته در ماه ربیع الاخر از سال ۶۰۳ بهشویق ابوالقاسم علی بن الحسین بن محمد بن ابی حنیفه وزیر جمال الدین آیابه الخبارک یکی از همین ممالیک که ذکرش بیاید کتاب تاریخ یمنی تألیف ابوالنصر عبد الجبار عتبی را از عربی بفارسی ترجمه کرده.

این ترجمه در سال ۱۲۷۲ هجری قمری بچاپ سنسکی در طهران بطبع رسیده است لیکن آن از یک خاتمه که مترجم خود پس از ترجمه اصل کتاب بقلم خویش بر آن افزوده است و در آن از اوضاع زمان خود از سال ۵۸۲ (سال وفات اتابک محمد جهان پهلوان) تا حدود ۶۰۳ گفتگو میکند خالی است.

این خاتمه در بعضی از نسخ خطی ترجمه یمنی دیده میشود از جمله در یک نسخه متعلق بکتابخانه موزه بریتانیا تحت شماره ۲۴۹۵۰ که در سال ۱۶۶۴ تحریر یافته و دیگر در نسخه ای متعلق باقای اقبال استاد دانشگاه که ناقص است و تاریخ کتابت

آن نیز چندان قدیم نیست. از آنجا که این خاتمه برای معرفت احوال ایران عربی در بیست سال اخیر از دوره استیلای اتابکان آذربایجان و مالیکی که در این مدت صاحب استقلال و امارتی در آن حدود شده اند از منابع بسیار مهم است ما آن را از روی دو نسخه ای که ذکر کردیم در اینجا منتشر میکنیم و برای توضیح مطالبی که در آن باجمال و اشاره گذشته از کتاب راحة الصدور و ذیل سلجوقنامه ظهیری تالیف ابو حامد محمد بن ابراهیم (مندرج در جوامع التواریخ رشیدی و زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی ۲) که مؤلف هر دو کتاب نیز با این وقایع معاصر بوده اند از منابع دیگر حواشی چندی بر آن اضافه میکنیم.

اما از شرح حال مترجم فاضل کتاب یعنی ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد جرفاذقانی هیچگونه اطلاعی در هیچ منبعی تا آنجا که وسایل در دست ما بود بدست نیامد جز مختصر اشاراتی که از همین ترجمه یمینی و خاتمه آن برمی آید و آن جمله اینست که مؤلف بزبان عربی اشعار بسیار داشته و مدایحی که در مقدمه و خاتمه همین ترجمه از خواجه ابوالقاسم وزیر و مرثیه ای که از ظفر بن سوم گفته و در خانه مذکور است نمونه ای از این گفته هاست. مؤلف در مقدمه ترجمه یمینی (ص ۱۸) از دو مجموعه از اشعار خود یکی بنام روضة الحزن دیگری باسم شعلة القابس و در خانه از کتاب دیگری از تألیفات خویش باسم تحفة الافاق فی محاسن اهل العراق نام میبرد. در مورد اول از قریب بده هزار بیت از منظومات خود گفتگو میکند که در مدح وزیر جمال الدین الغ بار بک گفته و در مورد دوم میگوید که در کتاب تحفة الافاق فی محاسن العراق (که ظاهر آنند کره شعرا و کتاب تراجم احوال جمعی از بزرگان

۱ - در نسخه چاپی ترجمه یمینی (طهران ۱۲۷۲): الحسن، متن مطابق نسخه های خطی است.

۲ - ذیل سلجوقنامه ظهیری رفاضل دانشمند آقای اسماعیل افشار با مقدمات و تحقیقاتی در مجله مهر شماره سوم از سال دوم (۱۳۱۳ شمسی) منتشر کرده مقدمه مقاله ایشان مقایسه است بین منون راحة الصدور و سلجوقنامه ظهیری و در آنجا ثابت نموده اند که راویندی کتاب ظهیری را برداشته و با افزودن اشعار فارسی و عربی و مدایحی بنام خود کرده است.

عراق بوده است) مفاخر تاج الدین علی بن محمد بن ابی الفیث مستوفی و اسلاف او و فضل و فضایل بندرش را که «ابن العید وقت و عبدالحمید روزگار» بوده آورده است. در تاریخ و صاف (ج ۱ ص ۷۹) یکقطعه شعر فارسی بنام جرفادقانی هست اما مفلوم نشد که غرض مؤلف از این جرفادقانی همین مترجم تاریخ یمنی است یا همشهری و معاصر او نجیب الدین جرفادقانی و چون قطعه لطیفی است آنرا در اینجا نقل میکنیم:

اگر نسیم سحر ۳ بدوستان قدیم	سلام من برساند جواب باز آرد
ز هوق در جگرم آتشیت بنشاند	بروی کار من خسته آب باز آرد
سواد این شب محنت ز پیش دیده من	برون برد خبری ز افتاب باز آرد
برد بمجلسی یاران فغان و ناله من	وزان نوازش چنگ و زور باب باز آرد

در یک مجموعه خطی ملکی آقای اقبال مدیر مجله یادگار قطعه شعر عربی

ذیل بنام «ابوشرف جرفادقانی مترجم یمنی» هست :

جینک من جبین الشمس اوضی	و لحظک من حدید الھند امضی
ولم ارقط املح منک و جهأ	واحلی حین تفضب ثم ترضی
وان اغضی علی الھجران طرفی	فکم طرفی علی المکروه یغضی
و قالوا لو اقلت انسی	افارق ککمالم ارض ارضی

اصل نسخه‌ای که این خاتمه از آن بچاپ میرسد چنانکه گفتیم عکسی است که از روی نسخه کتابخانه موزه بریتانیا برداشته شده و آن شامل ۱۳ ورق است از ورق ۲۲۱ ب ۲۳۳ ب و آن بخط نسخ بسیار خوشی است و غالب کلمات آن مشکول است یعنی حرکات دارد و بر رسم املائی قدیم یکمده از کلمات بر رسم الخط قدیمی است مثل آنج و آنک بجای آنچه و آنکه و چی و کی بجای چه و که لیکن ذالهای معجمه همه مثل امروز بصورت دال بی نقطه تحریر شده. جز در مورد آنج و آنک و چی و و کی که ما آنها را باملائی امروزی برگردانده ایم در بقیه موارد متن چاپی مازحیث املا عین همان نسخه خطی کتابخانه بریتانیا است.

در خاتمه لازم میدانم که از استاد معظم آقای اقبال استاد دانشگاه و مدیر مجله یادگار که عکس نسخه موزه بریتانیا و نسخه متعلق خود را برای مقابله و نشر این خاتمه باین جانب واگذاشته و در تهیه این مقدمه و حواشی باینجانب کمک کرده و کتب مورد احتیاج را در دسترس حقیر نهاده اند صمیمانه تشکر کنم.

خاتمه ترجمه تاریخ یمنی

چون این ترجمه بآخر رسید طرفی از احوال روزگار و انواع فتنه و تشویش که در ایام فتور و عجایب اتفاقات و سرهای بزرگان که در سرکار شد و خرابی خطه عراق و حال جرباذقان بر وجه ایجاز و اختصار آورده شود انشاءالله تعالی.

ذکر حوادث ایام در شهواتین و ثمانین و خمسمایه کواکب هفت گانه را
در برج میزان اجتماع افتاد و مدتها بود تا در افواه افتاده بود و منجمان در کتب احکام آورده که در این زمان ماطولفات باد باشد و مقدار سه گز و در بعضی اقوال ده گز و بیست گز از روی زمین برگیرد و کوههای عظیم بردارد و آزاد می و دیگر حیوانات چیزی مانند قیامت که در قرآن مجید و آثار و اخبار آمده است موسم آن این ایام خواهد بود ۱
این وهم بر خواطر مستولی شد و ربعی عظیم در ضمائر بنشست و یکی از موارف خراسان خبری روایت کرد و المهدیه علیه فیما رواه که از پیغامبر صلوات الله علیه پرسیدند متى القيامة ینغامبر صلوات الله علیه گفت القيامة و چند بار مراجعت کردند و همین جواب دادند وزیر کان درین لفظ تأمل کردند و بحساب جمل باز انداختند و از حروف این کلمه پانصد و هشتاد و دو عدد حاصل شد و این اعداد موافق احکام اهل نجوم و عدد سالیهای هجری آمد و خیال باین سبب مستحکمتر گشت و بسیار کس از اهل تمیز و اصحاب نعمت و ثروت اندیشه بر آن گذاشتند و در غارها مسکن و ماوی کردند و بعضی آنها ۲ محکم ساختند و در مسارب و مداخل زمین خانه‌ها حصین ترتیب دادند و در ماه رجب سنه اثنتین که موعده قران بود تقدیر خدای عزوجل چنان افتاد که یک ماه برگردد رخت نمی جنبید و خرمنها بر صحرا بماند و تنقیه آن یاری نینماید و جهانیان را معلوم شد که اقوال اهل نجوم و ترهات ایشان سراسر بسادست و همه در علم قاصر اند و از حقایق و دقائق صنعت خویش غافل شده و ندانند که خدای تعالی چون کار امتی بزوال رساند و بدیشان غذایی فرستد عالم صورت را در آن مدخلی نباشد و آنچه باری تعالی و تقدس در کلام مجید **الذی لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه** چند جایگاه در حق عاد و نمود و دیگر ارم یاد کردست که **انارسلنا علیهم ریحاً صرصر آفی ایام نحسات** و قوله تعالی **ریحاً صرصر آعاقیه** و قوله **و جعلنا مالیهما سافلها** و امثال آن بر طریق مجازست و معنی این کلمات والله اعلم آن باشد که تقدیر باری تعالی چنانست که هر مدت در قرنی جمعی ظاهر شوند و ایشان را بناید

۱ - برای شرح این حادثه که ما در طی یک مقاله جداگانه تفصیل آنرا بدست خواهیم داد رجوع کنید بتاريخ ابن الاثیر در وقایع سال ۵۸۲ و مقدمه حکمة الاشراف شیخ شهاب الدین سهروردی و تاریخ طبرستان محمد بن حسن بن اسفندیار ج ۲ ص ۱۵۴ و بعضی از ایشامر ظهیر الدین فارابی که از معاصرین این حادثه بوده اند و جلد دوم بیست مقاله آقای قزوینی ص ۲۸۸ و حاشیه ۲ از همان صفحه.

۲ - معنی این کلمه با نهایت تفحصی که بمثل آمد معلوم نشد شاید اون ها باشد بر وزن کتب ها که جمع ایوان است یا اونها بضم الف یعنی نیم گنبد ها

الهی و نصرت آسمانی مدد دهد تا بر قطری از اقطار جهان مستولی شوند و حکم آن طرف و پادشاهی و فرمان دهی ساکنان آن خطه ایشانرا مسلم گردود حکمت خدای تعالی درین باب آن باشد که بمکان ایشان جهان آبادان ماند ورعیت وزیر دست را بر منهاج عدل و قاعده راستی بدارند و از هیبت و سیاست ایشان و تمدنی و تناسل ایشان بسته شود و تا ایشان آن جاده را نگاه دارند و خلق خدای از ایشان در آسایش بخند و روز بروز برو امداد نصرت و پیروزی و کامرانی و فرمان روابی متصل میگردد و خدای تعالی ایشان را از مکاید اعدا و مفاسد خصوم صیانت میکند و دلها که در قبضه قدرت اوست بر مطاوعت و محبت ایشان مستقیم و مستدیم دارد و چون عنایت از لسی در حق ایشان روی در نقصان نهد و زمان خذلان و ادبار ایشان برسد از اعقاب و اذنب آن ملوک و اولوال الامر نوبت بجمعی رسد که در معرض سخط و غضب باری تعالی آیند و شفقت از دلها بر خیزد و ظلم بر طباع ایشان مستولی گردد ورعیت که و دایع حق تعالی اند از ایشان بمحنت و آسیب رسند و دلهای خلق بر ایشان گران شود و همت در زوال ملک و حکم ایشان نهند و در اواخر صلوات و اوقات خلوات دعاء بد کنند آنکه باد صرصر فتنه بجنید و عقوبت : **جعلنا عاليها سافلها** ظالم را گردو و معجزه **القیما بینهم العداوة والبغضاء** و کتبنا علیهم ان **اقتلوا انفسکم** او **اخر جوا** من دیار کم محقق شود تا چنین که در عهد خویش ما برای العین مشاهده کرده ایم در مدت عمر خویش دیده که درین بیست سال که در مدت این فراز بود لشکری **بک** کلمه که کنفس - واحده بودند در اعلاء رایت ملک و حفظ سریر سلطنت و در واسطه عراق که سره زمین و زبده جهان است متمکن نشسته و از خوف باس و هیبت تیغ ایشان در اطراف روم و هندو ترکستان تا اقصاء مغرب ناموس ملک و فروشکوه دولت ایشان در ضمایر راسخ گشته و تاج داران عالم و لشکر کشان دنیا اوامر و نواهی ایشانرا گردن نهاده و هر یک در آن طرف که بود بر مطاوعت و متابعت ایشان نشو و نما یافته و در عقاید مترسوخ گشته که این ملک را نادامن قیامت زوال نتواند بود و کو کب عزت و عظمت ایشانرا افول و غروب صورت پذیر نیست نظام عقد و اساس کار ایشان بوفات اتابک اعظم ملک معظم محمد بن الاتابک السعید ایلد گز قدس الله روحهما العزیز که کافل ملک و مرئی دولت بودند گسسته شد و ملک چون قالبی بیجان بماند و آن دوستان هم یار و خواجه تاشان هم خور و هم خواب تیغ درهم بستند و عداوتی عظیم و مخالفتی شنیع میان ایشان دانم شد و خواجگان حق خدمت بندگان مهمل فرو گذاشتند و بند گانرا دست نعمت خواجگان فراموش شد و دوستان بادوستان بر آشفند و خویش از خویش بیزار شد و یار با یار در پیکار آمد و صد هزار خونهای شریف ریخته شد و اگر بشرح آن قیام رود که مقامات و مقالات و مقاتلات و محاربات ایشان درین مدت چگونه رفت مجلدات باخر نرسد اما **بک** اعجوبه تحریر می افتد و بیان کرده می آید که هر یک از روس و امرا و کبار این امت بهر جانب که اینجا ساخت و بهر کدام طرف که پناهید سبب هلاک او از آنجا خاست و بر مثال پروانه خود را در آتش انداخت و چنان بود که در امثال آمده است که :

عسی الغویر ابوساً ۱ وهم چنین گفته اند : کالباحت عن حنقه بظلفه وهم چنین گفته اند :
 من مأمنه یقونی الحذر و بیان ابن سخن آنست که سلطان طغرل که سلطان و پادشاه بود از
 آن همه در دفع حشم اتابک بسلطان خوارزمشاه مکاتبات بیابن مینوشت و از او استعانتی
 میخواست و در استندعاء او تضرعها میکرد تا چون بهراق آمد حال دیگرگون گشت و مہارضان
 ملک او بدو پناہیدند و لشکری چون مور و ملخ بدرری آمدند و سلطان طغرل با چند کس
 معدود روی بکار زار نهاد و خود را در میان ایشان انداخت و خود از سر بر گرفت و نام و نسب
 خویش میخواند تا پیرامن او فرا گرفتند و اورا بزاری زار بکشتند و در میان بازاری بی سر
 بردرخت کشیدند و مردم آنچه در دل نیارست گذرانید و بر زبان نیارست آورد معاینه بدیدند و این
 ایات از جمله قصیده است که در مریت او انشا کردام :

لا زال همهمة الحمام الساجع فی الأیك تلعب بالفؤاد الجازع
 مالی لدی و ضح النهار کأنه لبس الحداد علی المصاب الاذع
 و دجی فلا شمس الضحی بمضیئة فیه و لا البدر المنیر بطالع

۱ - النوبر تصغیر غار الأبوس جمع بؤس و هو الشدة ... ای لعل الشر یأتیکم من قبل -
 الغار او ربما جاء الشر من معدن الشر ... یضرب للرجل یقال له لعل الشر جاء من قبلك
 (مجمع الامثال ص ۳۱۲ ج ۱ و تاج العروس در غور)
 ۲ - صاحب تاریخ گزیده گوید : سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و اینت دو
 بیت بگفت :

مایم درین جهان چرانیم و چمان بخشیم و خوریم یاد ناریم غمان
 نه مال بماند و نه خان و نه مان چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان
 آوازه لشکر خوارزمشاه و رسیدن او گرم شد ارکان دولت سلطان طغرل بدو مکتوبات
 نوشتن گرفتند سلطان طغرل از ذوق عشرت با این نوبرسید و زرش در حق او گفت :
 گر ملک فریدونت پس اندوز بود روزت زخوشی چو عید نوروز بود
 در کار خود از بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز بود
 بعد از مدتی تکش خوارزمشاه برسید اینانچ قتلغ بدو پیوست و با لشکر او در مقدمه
 بجنگ سلطان طغرل آمد بر ظاهر ری در اواخر ربیع الاخر سنة تسعین و خمسمایه بهم
 دیگر رسیدند و سلطان از غرور جوانی و مردانگی و شراب باخوارمایه سپاه بجنگ رفت
 و در برابر اینانچ قتلغ حمله کرد و از شاهنامه میخواند این ایات :

چو زان لشکرگشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد
 من آن گرزیک زخم بر داهتم سپه را همان جای بگداشتم
 خروشی خروشدیم از پشت زین که چون آسیا شد بر ایشان زمین
 (تاریخ گزیده ص ۴۷۷)

و لقت مالم یلق عینا ناظر
 ما للوجوه رأيتها مبهوتة
 هذا هو ایوم المصدق وعده
 یوم باشر اطاق اقیامة قائم
 هذا هو الجبل المزعزع ركنه
 طارت دكاد كه فسارت فی الهوا
 هذا هو الشمس التي قد كورت
 هذا هو القمر المشقق بدمه
 وهی د علی الاسلام اعیا خرقه
 لهفی علی اسد العرین بلوكه
 خلعوا من الأبیاد ربة حکمه
 عقوا و شق عصا الرفاق جمیعهم
 فبعت به اشاله و عبیده
 تركوا بمعترك الملاحم شلوه
 برمت لمحبوك الحدید عطافه
 ملك یقن ان احداث الردی
 فقد ا یخفف عباه عن متنه
 هزم الجموع بیأسه الا الذی

و سمعت ما الوی سمع السامع
 حیری كزلزة المهلم الواقع
 للعالمین علی لسان الشارع
 لا المال فیه و لا البنون بنافع
 بعوا صف و قوا صف و زعازع
 اجزاء ذاك الارعن المتقارع
 فی راد معمعة السهار الماتع
 ضرب المقارع شل ككف القارع
 حتی المعاد علی بنان الرافع
 انساب اورق بالعقیقة جامع
 و المغی یأتی من وراء الخالع
 و الزرع یوشك حصده للزارع
 و جنوده و الله حسب الفاجع
 حیران بین مدفع و مدافع
 فاجتاب هلهلة الغبار الساطع
 صنع بأعزل صنعها بالدارع
 نقة بمخترط الحمام القاطع
 كتب القضاء علی الجبین اللامع

و اتابك مظفر الدین قزل ارسلان بعد از وفات برادرش بهراق آمد جوانی بك نهاد و سلیم صدر و راست
 خانه بود، او را گفتند که پنج نوبت بیاید زدن و بر سریر سلطنت نشستن که از اسباب پادشاهی و وفور
 چشم و کثرت انصار در بایستی نیست و او این سخن بشنید و از بهر تأکید اسباب ملک و تسمیر
 معاهد سلطنت منکوحه برادر را که خاتون ملک و کافله دولت و مادر پادشاهزادگان بود
 در عقد نکاح آورد ۲ و آن وصلت سبب ثبات کار و دوام دولت مملکت خویش دانست
 بعد از چند روز شبی از شبها بر دست چند فدایی کشته شد و دشمنان آنچه هوای نفس ایشان

۱- یعنی در سال ۵۸۲ هـ که در آن سال اتابک نصرة الدین ابو جعفر محمد جهان پهلوان

برادر قزل ارسلان وفات یافت .

۲ - یعنی قتیبه ملقبه باینانج خاتون دختر اینانج سنقر شعبه ری که زن اتابک محمد جهان
 پهلوان و مادر دو پسرش محمود قتلغ اینانج و میر میران بود . بعد ها طغرل سوم سلجوقی
 خواست این زن را پس از قتل اتابک قزل ارسلان شوهر دوم او در نکاح خویش آورد .
 قتیبه بدستگیری پسر خویش قتلغ اینانج طعامی مسموم جهت طغرل ساخته اما طغرل قبلا از
 آن آگاه شد و آنرا بقتیه خورداند و آن خاتون محتاله دسیسه کار باین شکل بقتل رسیده .

بود در عبارت آوردند و در زبانها افتاد که این معنت از این خانه بیرون آمد

قد قيل ذلك ان حقا وان كذبا فلما اعتذر لك من هي اذا قبلا
خواجه عزیز الدین که وزیر دولت بود ۲ و در ایام ملک اتابک اعظم حکم جهان
رانده و با سر آکفاء و اقران خویش افتاده و از این خاندان جانی عریض یافته و اتابک
مظفر الدین وزارت بر قاعده بدو مقرر داشته چون او عزم آذربایجان کرد بی موجبی برو
عاصی شد در همدان رفت و با اعتماد چند کس از امرای دولت که در این اتفاق با او همدم
بودند باز ایستاد و بسططان طغرل ملاطفت روانه کرد و او بولایات قومس یاوگی ۳ می گشت،
اورا باسر ملک آورد تا اورا و پسر اورا و پسران حسن بن فادارقی را که کتاب دولت
بودند بقتل آوردند،

اعلمه الرماية كل يوم

فلما استند ساعده رمانی

و جمال الدین آی ابه سیرمی و سیف الدین روس و جمال الدین آزابه که بندگان خاص

۱ - اشاره است باینکه قتیبه خاتون مسبب قتل اتابک قزل ارسلان بود. بهاء الدین محمد
ابن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان در این خصوص چنین مینویسد: «فی الجملة
این زن بهمدان بکوشک کهن چهار مرد را در خوابگاه قزل ارسلان برد و اورا بکار دیاره
پاره بفرمود کرد و بانگ بر آورد که ملحد گشته است» ج ۲ ص ۱۵۴

۲ - یعنی خواجه عزیز الدین محمد مستوفی که در عهد سلطان ارسلان بن طغرل (۵۵۶-۵۷۱)
مستوفی دیوان سلطانی و در دوره اتابکی محمد جهان پهلوان و اوایل کار قزل ارسلان و وزیر
دولت بود اما چنانکه در متن نیز بیان اشاره شده باطناً دل با طغرل سوم یکی داشت و چون
طغرل در چهارم رمضان ۵۸۳ بهمدان آمد وزارت خود را باو سپرد اما کمی بعد این وزیر
و جمعی دیگر از امرای سلطانی بر ضد مخدوم خود با قتلغ اینانچ بکاتبه مشغول شدند و او
را بآمدن بهمدان دعوت کردند. طغرل مراسلات ایشان را بدست آورد و همگی را گرفت
و پس از مدتی در زندان نگاه داشتن جمله را در هفتم ذی الحجه کشت (برای تفصیل احوال این
وزیر رجوع کنید به مختصر تاریخ آل سلجوق از عماد کاتب ص ۳۰۲-۳۰۳ و راحة الصدور
صفحات ۴۲، ۵۴، ۲۹۵، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۰، ۴۲۱، ۴۲۶ و ذیل سلجوقنامه از
محمد بن ابراهیم و دستورالوزراء خوند میر ص ۲۲۰ که در آنجا بملط عزالدین الکاشانی
ضبط شده).

۳ - یاوگی یعنی سرگردان و گم کرده مقصود و یاوگیان که استعمال آن در نظم و شر
قدما زیاد دیده میشود یعنی لشکر هرزه گردد و بی سر و سردار است.

۴ - عماد کاتب (ص ۳۰۲) گوید: «قتله و اخاه صبراً»، در راحة الصدور (ص ۳۵۰)
درین مورد از وزیر وقت خواجه عزیز و پسرانش موفق و کیلدر و ظهیر منشی و شهاب
حجبت نویس و قتلغ نشت دار گفتگو میکنند ولی در ذیل سلجوقنامه چنین آمده: «سلطان
[بقیه حاشیه در صفحه بعد]

اتابک سعید محمد بودند و برکشیده او ۱ که هر يك را هزارسوار در خدمت بودند بر خواجه زادگان خویش خروج کردند و بخدمت سلطنت طغرل رفتند و در مدتی نزدیک هر سه بردست او کشته شدند و شرف الب ارغون ۲ پسر امیر بارککه رییس دولت وصیعه

[بینه حاشیه صفحه ۶۵]

خواجه عزیز را با دو پسر موفق و حیدر و قتلغ طشتی بفرمود تا هلاک کردند. اگر چه در متن گفتگو از قتل خواجه عزیز و پسر اوست سایر منابع (غیر از عمادکاتب که گوید سلطان خواجه عزیز و برادرش را کشت) چنین بر می آید که با آن وزیر دو پسرش نیز بقتل رسیده. اسامی این دو پسر را مؤلف ذیل سلجوقنامه «موفق» و «حیدر» یاد کرده و در راحة الصدور بعد از کلمه: «و پسرانش» چنین دارد «موفق و کیلدر» ظاهراً یا این عبارت تحریف: «موفق و حیدر است» که در ذیل سلجوقنامه آمده یا بمکس جمله اخیر ذیل سلجوقنامه تحریف شده: «موفق و کیلدر» مذکور در راحة الصدور است. اما در عبارت بعد مرقوم در متن یعنی: «و پسران حسن بن فادار قمی را که کتاب دولت بودند بقتل آورد» هویت این پسران حسن بن فادار معلوم نشد شاید غرض از ایشان همان ظهیر منشی و شهاب حجت نویس باشد که در راحة الصدور بقتل ایشان در این واقعه اشاره شده.

۱ — مؤلف ذیل سلجوقنامه گوید: «چون در ذی الحججه احدی و ثمانین و خسمانه اتابک محمد ایلدگز متوفی شد بشهر ری طغرل بساوه بود با بعضی امراء و بعضی بری در خدمت قتلغ اینانچ، جمال الدین آیه چاشنی گیر و سیف الدین روس با رفهان بودند، سلطان خواست که کارملک بقواعد گذشته باو آرد چنانکه سلاطین بردست امرا در خفیه و ملاکس میفرستادند با استدعای اتابک قزل ارسلان کس فرستاد جمال الدین آیه و سیف الدین روس تجاهر و عصیان ظاهر کردند و در خفیه احوال با سلطان مینمودند ... جمال الدین آیه و روس بسمان شدند تا یک شب سلطان فرصتی یافت و در جمادی الاول ثلاث و ثمانین با خواص خویش از دولاب زی سوار شد و پیش آیه و روس رفت بسمان». طغرل از سمنان بطبرستان پیش حسام الدوله اردشیر بن حسن (۵۶۷ — ۶۰۲) اصفهید مازندران رفت اما چندی بعد باغرای سیف الدین روس و جمال الدین آیه و امرای دیگری که با او بودند چون: این جماعت گفتند که مادر کیم و مارا غارت و تاراج باید و بمازندران مسلم نشود (تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۵۲) سلطان از آنجا بهمدان آمد و چنانکه گفتیم در رمضان ۵۸۳ وزارت خود را بخواجه عزیزالدین سپرد، در این ایام سلطان بتحریک جمال الدین آیه سیف الدین روس را برگرفت و در حبس انداخت و در آنجا نابود شده آیه و آزابه را هم سلطان طغرل در جمادی ۵۸۴ بجهت استبدادی که از ایشان سر میزد بقتل آورد (راحة الصدور ص ۳۴۷ و تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۵۳) و ذیل سلجوقنامه).

۲ — شرف الب ارغون که طغرل پس از مرگ اتابک محمد جهان پهلوان او را با قبا و کلاه و تشریفهای خاص نواخت از اسب و ساخت باذر بیجان فرستاد و عهد بست بر اتابکی قزل ارسلان (راحة الصدور ص ۳۳۸). برای تفصیل قتل او که در ۵۸۹ اتفاق افتاد رجوع کنید براحة الصدور ص ۳۶۵. شرف الدین الب ارغون بشرحیکه بیابند امداد اتابک جمال الدین آیه بالغ بارک بود.

خاندان اتابک بود همچنین بطوع و رغبت پشت بر خانه ایشان کرد و بخدمت سلطان آمد و بر دست او کشته شد و ملک قتلخ اینانج که جگر گوشه دولت و نور دیده ملک بود از سلطان خوارزمشاه مدد خواست و او میاجق را بمعاونت و دفع خصوم او روان کرد و چون بمرآق رسید ملک قتلخ اینانج بی استظهاری و استعدادی باستقبال او روان شد و چون بهم رسیدند او را بقتل آوردند حال او چنان بود که گفته اند: **کالمستقیث من الرمضاء بالنار** و سراج الدین قایماز و نورالدین قرا ۲ که دوناب دولت بودند و دو عماد ملک و دایره کار بر ایشان میگردید بخدمت دارالخلافه رفتند و در موکب وزیر مؤیدالدین بمرآق آمدند و میان ایشان سوء الظنی حادث شد و بدر آبه بر دست پنج ترکمان مجهول که بشکنگی از قبل دارالخلافه در آبه بودند بقتل آمدند و نورالدین قرآن خوان که خمیر مایه همه بود و عسرو خاص وقت بود و مرکز دایره فتنه در واسطه عراق قلمه نطنز را عمارت فرمود و اموال و دغان و خزائن خویش آنجاییکه فرستاد و خیال بست که دست تصاریف روزگار بدامن رفت او نرسد و با چنان قلمه او را از حوادث باکی نباشد این قلمه بنورالدین محمد و شاق سپرد و بسببی از اسباب نفرتی در میان ایشان افتاد و قلمه بدست باز گرفت و او را جواب باز داد و او در آن غصه فرو شد و بعد از آن دو پسر او را که سلسله مطالبت نار می جنبانیدند بطوع و رغبت بیای قلمه پدر رفتند و محمد و شاق این هر دو فرزندان قرآن خوان را بصنعت در دام کشید و بر قلمه برد و هر دو را سر برید و جایی بدان محنت بدست آورد بی موجهی و مزعجی باختیار باز گذاشت و بخراسان شد و بدانجامتیم بود و آنروز بالشکر خراسان بعد عراق رسیدمفاجأة

۱ - در سال ۵۸۸ طغرل سوم قتلخ اینانج را از ری و عراق راند و او بتکش خوارزم شاه متوسل شد. خوارزمشاه بری آمد و با طغرل صلح کرد و ری ضمیمه ممالک خوارزم شاهی گردید. طغرل بعد از آنکه کی بر اثر توطئه قتیبه خاتون مادر قتلخ اینانج برای مسموم کردن سلطان آن زن را با همان طعام مسموم کشت و قتلخ اینانج را بحبس انداخت لیکن کمی بعد او را بواسطت بعضی از امرا رها نمود و قتلخ با آذربایجان بجنگ برادر خود اتابک نصره الدین ابوبکر رفت و چون در هر چهار جنگی که با او کرد شکست یافت بار دیگر بخوارزمشاه توسل جست و این در موقعی بود که خوارزمشاه بدفع طغرل سوم بری می آمد. چون طغرل در ۲۴ ربیع الاول ۵۹۰ بقتل رسید و دولت سلجوقیان بر افتاد خوارزمشاه همدان و اصفهان را بقتلخ اینانج وا گذاشت و ری را بیسر خود یونس خان سپرد و میاجق از ممالیک خویش را اتابک او کرد. میاجق در ۵۹۲ قتلخ اینانج را پس از قیام او بر خوارزمیان چنانکه بیاید کشت و سرش را بخوارزم فرستاد.

۲ - سراج الدین قیمازیا قایماز و نورالدین قرا از امرای بزرگ اتابک محمد جهان پهلوان بودند و ایشانند که بکمک امرای دیگر عراق در سال ۵۸۳ اتباع طغرل را در نزدیکی اصفهان [بقية حاشیه در صفحه بند]

فروشد و آن حسرت باخاک برد.

وامیر سید علاءالدوله رئیس همدان که خلیفه عجم بود و شرف نسب و علو رتبت او از فرقدین گذشته بتعصب سلطان برخواست و عاقبت هم محمود نیامد و صدرالدین محمد بن عبد اللطیف خجندی ۲ بلشکر بغداد التجا کرد و ایشان را باصفهان آورد و بردست ایشان

[بقیه خاشیه از صفحه ۶۷]

مغلوب کردند ولی طغرل در اوایل ۵۸۴ کلبه اتباع اتابک و وزیر ناصر خلیفه را که بیاری او شافته بود شکست داد. این دو امیر پس از قتل اتابک قول ازسلان همچنان در خدمت اتابکان یعنی نصره الدین ابوبکرو قتلغ اینانچ میزیستند تا آنکه طغرل بقتل رسید و خوارزمیان بر عراق مسلط شدند و چون در ۵۹۱ قتلغ اینانچ از پسر خوارزمشاه شکست خورد دوامیر مزبور بناصر خلیفه توسل جستند و ناصر وزیر خود مؤید الدین بن القصاب را بیاری ایشان فرستاد و او تازی آمد اما بین وزیر خلیفه و اتباع قتلغ اینانچ اختلاف شد و قتلغ و امرای همراه او بگریختند و در نزدیکی آبه سراج الدین قیماز و نورالدین قرا بدست شهنای که از جانب وزیر خلیفه در آنجا بود در ۵۹۱ بقتل رسیدند.

۱ - امیر سید علاءالدوله رئیس همدان یعنی سید فخرالدین علاءالدوله عربشاه حسنی علوی مقتول در ۵۸۴ یا ۵۸۵ (رجوع کنید بمقاله استاد علامه آقای قزوینی تحت عنوان احمد بن منوچهر شصت کله در شماره دوم مجله یادگار ص ۶۲ - ۶۳).

۲ - در سال ۵۹۱ موقمیکه قسمتی از لشکریان خوارزم در اصفهان بودند صدرالدین محمد خجندی رئیس شافیه اصفهان بدیوان بغداد نوشت که مردم اصفهان از خوارزمیان تفر دارند اگر عساکری از جانب خلیفه اصفهان بیایند او در تسلیم شهر و کوهک بایشان از هیچ جهدی مضایقه نخواهد کرد. ناصر خلیفه هم سپاهی بسرداری سیف الدین طغرل باصفهان فرستاد و خوارزمیان چون تاب مقاومت نداشتند شهر را ترک گفته بخراسان رفتند و اصفهان بدست سپاهیان خلیفه افتاد.

عساکر خلیفه در همین سال پس از آنکه نورالدین گوکچه از ممالیک اتابکی بر اصفهان استیلا یافت آن شهر را خالی نمودند.

صدرالدین خجندی که در این الاثیر نام او را بجای محمد مذکور در متن معهود نوشته در سال ۵۸۸ از اصفهان ببغداد هجرت کرد و در آنجا توطن گزید و ناظر مدرسه نظامیه شد لیکن در سال ۵۹۰ که مؤید بن القصاب وزیر خلیفه بغوزستان رفت با او بآنجا عازم شد و پس از در آمدن اصفهان بتصرف خلیفه بوطن خود برگشت. بعدها یعنی در ۵۹۲ بین او و مستقر طویل شهنه خلیفه بر اصفهان بهم خورد و او در این سال صدر الدین را کشت (رجوع کنید باین الاثیر ج ۱۲ و ۴۶ و ۵۲ و تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۶۰ و راجعه الصدور ص ۳۶۱).

درجه شهادت یافت و چون لشکر خوارزم آمد اول کسی که بتعصب ایشان برخاست عزالدین مرتضی ری بود ۱۶ و بردست ایشان شهید شد و عزالدین فرخ سلطانی که در کیاست و کفایت با عطارد برابری می کرد چون مرغ زیرک در دام افتاد و با فوجی اندک بعرضی هرچه تا متمر خود را باصفهان در میان لشکر بغداد انداخت تا بیک لحظه سراو بر سر نیزه کردند و گردجهان بر آوردند ۲ و نورالدین گگجه ۳ که در آخر عهد عرصه عراق خالی یافت و ملک با دست گرفت و اقلیمی که سرها جباران در سر آن رفته بود و جمهوری از کبار ملوک و امرا بدان سبب بفنا رسیدند عفواً و صفواً اورا میسر شد بحکم آنکه جز شمشیر آلتی دیگر نداشت ۴

۱ - عزالدین مرتضی یحیی بن ابی الفضل محمد الشریف المرتضی نقیب قم وری و آبه که در ۵۹۱ موقمیکه سپاهیان مؤیدالدین بن القصاب بهاری قتلغ اینانچ و امرای عراقی با بوری آمده بودند و بین این وزیر و امرای عراقی اختلاف شد دروازه های ری را بر روی سپاهیان وزیر خلیفه گشود و لشکر بغداد در ری ریختند و قتلغ اینانچ و امرای عراق مغلوب و منهزم گردیدند و در نتیجه سراج الدین قیماز و نورالدین قراکشته شدند در سال ۵۹۲ موقمیکه تکش خوارزمشاه بدفع مؤیدالدین وزیر براق آمد و سپاهیان او را مغلوب کرد عزالدین یحیی را هم بجزم موافقت با او گشت (رجوع کنید بجایزه السلف ص ۳۲۳ و عمده - الطالب ص ۲۴۴ و تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۱۵ و ۱۱۹ و ج ۲ ص ۱۰۵ - ۱۶۱ و راحة الصدور ص ۳۷۸).

۲ - عزالدین فرخ. نام این شخص که از غلامان خاصه طغرل سوم بود در اینجا صریحاً واضحاً با حرکات فرخ ضبط شده لیکن در تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۵۶ و زبدة التواریخ ص ۱۸۴ و ۱۹۰ و ۱۹۱ فرج و در راحة الصدور ص ۳۶۶ بدون نقطه در حرف آخر یعنی بشکل فرج . تفصیل قتل او در هیچ کتابی بدست نیامد اما از همین اشاره ای که در متن هست که « او خود را باصفهان در میان لشکر بغداد انداخت تا بیک لحظه سر او بر سر نیزه کردند » معلوم میشود که در تاریخ ۵۹۱ که لشکریان خلیفه در اصفهان بودند و پس از ورود نورالدین گوگجه با آنجا آن شهر را ترک گفتند بقتل رسیده است .

۳ - نورالدین گگجه - اگرچه در متن کلهجه دارد لیکن شبهه ای نیست که غرض از او همان نورالدین گوگجه یا گگجا از مماليك اتابك محمد جهان پهلوان است که از ۵۹۱ بر قسمتی از عراق از همدان تا اصفهان و غیرها مسلط شد و در سال ۶۰۰ بدست شمس الدین آیتمش بقتل رسید (برای تفصیل احوال او رجوع کنید بتاریخ ابن الاثیر در حوادث سال ۵۹۱ و ۶۰۰ و راحة الصدور ص ۳۸۸ و ۳۹۱ - ۴۰۲ و تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۶۷ - ۱۶۹ و حواشی جلد سوم جهانگشای چوینی ۴۰۹ - ۴۱۱).

۴ - در راحة الصدور ص ۳۹۱ گوید: « خواستند که او را معزول کنند گگجه گفت (آنچه) من بشمیر دارم از دست بشگذارم و توقیمش الله و شمشیر بود ».

ورسوم پادشاهی ندانست چند کس را بر کشید و عاقبت بردست ایشان کشته شد. این حکایت بدان آوردم تا معلوم شود که با تقدید نباری چاره نیست تدبیر بشر با طلست بر سر هر کس قضا باز گشت و اجلی معلوم برسد بی اختیار میقات اجل و میعاد فنا رود چنانکه نص قرآن مجید بدان واردست: **قل لو کتمتم فی بیوتکم لیرزا الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم** و سخن صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام بر آن شاهد است: **اذا اراد الله انقاذ قضاة و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی یبغض فیهم قضاء و قدره و هر کس که نداند که اگر مهری گیرد یا ملجای سازد از حضرت قدس و در گاه جبروت باید خواست و بدو باید پناهید و هانیت او بایستخواست و تکیه بر کلات او باید زد و بهمت نیک و آیین خوب و سیر پسندیده تمسک باید کرد چنانکه پادشاه عادل مؤید منصور مظفر مجاهد مرابط جمال الدولة و الدین ناصر الاسلام و المسلمین الغبارک اعز الله انصاره که درین ایام که از حوادث آن شمه شرح داده شد بسبب عدل و انصاف و میل او بابواب خیرات خدای تعالی او را و فرزندان او را از آفات نگاه داشت و از طوفان این قرآن خوان خوار روزگار بجودی نجات رسانید و سالها تمتع و بر خور داری یابد ان شاه الله و یک لطیفه از لطائف که باری تعالی در حق این پادشاه کرد که همیشه مؤید و منصور باد حکایت باز کنم تا مصداق این مقدمه و مقرر این کلمه باشد و روشن شود که نیکو بهیچ حال ضایع نماند و احسان هرگز بی بز نگردد چنانکه نص قرآن بدان واردست: **ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات انا لانضیع اجر من احسن عملا درین ایام مخالفت و غیظ و غضب سلطان طغرل از حشم اتابکی و علو او در قهر و استیصال ایشان****

۱ - جمال الدوله و الدین آئی به الغ بارک که مؤلف در مقدمه ترجمه یمنی (ص ۸

۱۱) نیز از او بتعظیم تمام نام می برد یکی از غلامان اتابک محمد جهان پهلوان است که نزد طغرل سوم سمت حاجبی داشته و بهین جهت هم او را بارک یعنی حاجب سالار می گفته اند. چون قلعه فرزین یا فرجین (از قلاع بین همدان و نهاوند در نزدیکی کرج قدیم و کره رود حالیه) اقطاع او بود پس از مرگ اتابک جهان پهلوان در این قلعه متمکن ماند و در منازعات امرای اتابکی و حوادث بین ایشان دخالتی نکرد و علت اینکه او را جمال الدین فرجینی می گفته اند بهین جهت تسلط و اقامت طویل او در این قلعه بود. امیر الغ بارک در سال ۵۸۹ با دامادش شرف الدین الب ارغون پسر امیر بار بدست طغرل گرفتار شد. الب ارغون چنانکه گذشت بقتل رسید لیکن الغ بارک را بتفضیلی که در متن و در راجحه الصدور ص ۳۶۵ - ۳۶۶ مسطور است طغرل بخشود و بار دیگر فرزین را باقطاع باو سپرد. الغ بارک در سال ۵۹۲ با تاتابکی مظفر الدین ازبک پسر دیگر اتابک محمد جهان پهلوان اختیار شد و از ۵۹۳ در حقیقت حاکم و امیر همدان و نواحی اطراف آن بود و در ۵۹۵ عراق را بنام مظفر الدین ازبک از میاجق دست نشاندۀ خوارزم شاه گرفت. وفات این امیر الغ بارک که راوندی مؤلف راجحه الصدور هم در مقدمه کتاب و در طی آن بتجلیل تمام از او نام میبرد بدست نیامد (رجوع شود بفرست اسامی راجحه الصدور در آئی به)

این پادشاه در دست او اسیر شد و طامعها از وی منقطع شد و وجه خلاص و امید نجات بسته شد و آزاد و بنده او از او نا امید شدند و لحظه بلعظه از خوف و قوع محذور و سلطوت آن هوش از تنها میرفت و قرار از دلها می شد و شرف الدین الب ارغون را که داماد او بود جوانی از ماه با کبک تر و از سرو سهی خوب تر بقتل آوردند و سر او برابر چشم او بنهادند و قلعه فرزین با تصرف سلطان افتاد و متمدی بکونوالی آنجا بیکه فرستاد و این پادشاه رهینه قلعه شد و مردم و ایاس کلی حاصل آمد و من در این عهد بدر گاه بودم و دیدم که صاحب عادل سید الوزرا ابو القاسم بن الحسین ادرین مالم مؤلم و این حادثه مظلم چون ماهی شست می طیبید و چون باران اشک از دیده می بارید و روز و شب در حضرت باری تعالی می نالید و می زارید و صدقه سر بدر ها در می داد و در مساجد و معابد خود را در خاک می انداخت و از اهل صلاح مدد دعا می خواست تا باری تعالی که مقلب القلوب و مسبب الاسباب است روزی بر زبان یکی از رعایای کاشان در بازار خلقان همدان بر آمد که اتابک محمد جلال الدین آی ایه را بدو بست دینار با سیصد دینار خریده باشد کاش که سلطان او را سیصد هزار دینار با ما فروختی تا مردان بکدی بین و عرق جبین کسب می کردند و زنان در زوایا منازل بصریر مغازل فرادست می آوردند و او را باز خریدند که ما ازو خیر بسیار دیده ایم که دریغ باشد که چنو مردی و جوان مردی را آسیبی رسد و از حسن اتفاق یکی از خواص سلطان می گذشت و این سخن بشنید بمسامع سلطان رسانید و تقدیر باری تعالی یار شد و چون کو کنار چشم از خشم او در خواب کرد و بصر بصیرت او بیدار گشت و با خود اندیشید که کسی که با رعیت خویش زندگانی نیکو کرده باشد زشت نامی باشد چنین نیک نامی را آزرده و از جهت دنیا مردان چنین پاک نهادی را رنج رسانیدن و در آن چند روز او را خلاص داد و بتشریف لایق او را بنواخت و میان روز خلاص و روز ولادت او کس فرق نکرد باید جهانیان ازین حال اعتبار گیرند و ازین صدق یقین معنی این آیت فهم کنند: **و ان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یمسک بخییر فهو علی کل شیء قدیر و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیر و حال رعیت در اثناء این مناطحات و مکاوحات از حد بیان و قدرت بنان در گذشت و قصیرم عن طویله در همة خطة عراق خانه بنماند و سرایاه ارباب نعمت که الوف بر آن خرج رفته بود می شکافتند و نقض آن بشمن بخش می فروختند و مفرده ۲ که در عهد استقامت ده هزار و بیست هزار زر سرخ ارزید از تراحم مؤنات و کثرت اخراجات و مضرت اجتياز لشکر رایگان از دست میدادند و کس را جرأت آن نبود که قبول کند و راهها از خوف سیاع و ضیاع**

۱ - در مقدمه یبنی چاپی (ص ۱۳) نام و لقب این وزیر: «مهدب الدین جمال الاسلام والمسلمین سید الوزراء الکرام ابو القاسم علی بن الحسن بن محمد بن ابی حنیفه» ضبط شده. ترجمه احوال او بدست نیامد و همین شخصی است که مؤلف ترجمه یبنی را در اوایل سال ۶۰۳ با شماره او برداشته.

۲ - مفرد و مفرده یعنی چیزی ممتاز و منحصر بفرده و در اینجا ظاهر املک و ضیاع منظم را است.

که در مسکن اهل حرث ماوی ساخته بودند نا امین شد و جز باستظهار رفیقان و سلاحها گذشتن صورت نمی بست و بسچند نوبت قطعهای شنیع حادث شد و درویشان بفا رسیدند و رسم خواجگی و دستار داری یفتاد و مردم زادگان سر بشطارت و بطالت بر آوردند و همه زی آباد و اجداد بگردانیدند و دست از دوات و قلم برداشتند و حرص بر کارد و شمشیر گماشتند و اهل عیث بفساد غلبه کردند و کارها ارضیبت یفتاد و مردم هائل مرگ آرزو سکردند و جرباذقان درین معنت با دیگر شهرها مشارک بود و علاوه گران و دو معنت بی کران یکی آنکه بر مدرجه جهان افتاده و در میان دو دارالملک و بر جوار چند قلعه و هر آفت که در حوالی عراق حادث شد سر بدین خطه برمی آورد و کرامت سعید اوحدالدین هلالی ۱ درین آیات ظاهر شد :

شهر

اصبحت فی جربا ذقان و همتی تشکو الحران الی بعد شماسها
بلد اذا مخض الزمان بمحنة محذورة فهناك مسقط راسها
صرنا سکاری من روائع خمرها سیروا بها قبل استدارة کاسها

دوم آنکه هر سال بدو مقاطع دادندی که بر خون و مال مسلمانان ایقا نکردندی و از احداث روزگاری لایق روزگار بطانة کار میشدند و مردم را فرادست می گرفتند تا قومی عزیز نفس و سلامت جوی هر چه داشتند از موروث و مسکن و بقایه نفس خویش کردند و در هیچ سرائی از صامت و ناطق هیچ نماند عاقبت از اضطراب اکثر مردم بجلاء وطن اختیار کردند و اداه معاملات پادشاه با پنجاه شصت مؤدی افتاد و همسایه را به همسایه و خیش و ابخویش می گرفتند و بدان رسید که بقایای قومی متفق شدند که شهر باز گذارند و غربت و آوارگی بر دل آسان کنند تا خدای تعالی در قرآن یاد کرده است: *أمن یحیی الموتی اذا دعاه الیکشف السوء* فریاد درویشان رسید و پادشاه عادل الغ بارک و خواجة جهان سید الوزرا برگماشته شد و این خطه با تدبیر دیوان ایشان افتاد ایشان چون در بیچارگی و ضعف ابن رعیت نگریستند و مسکنت و فقر ایشان بدیدند و قضیت و شفقت مسلمانی و دین داری خویش ببخشودند و همت بر اصلاح حال ایشان گماشتند و بنشأة ثانیه این مردم را احیا کردند و زوائد معاملات و رسومات معدت بینداختند و آمین داد و عدل بگسترده و بنیاد سویت در میان رعیت استوار کردند و نواجب شر و نوابغ ضر که در ایام فتور حادث شده بود بتیغ آبدار و رای هشیار مضحل و باطل و متلاشی گردانیدند تا اهل بطالت سر بگریبان عجز در بردند و پای درد امن

ادب کشیدند و دست از شطارت برداشتند و روری بعرف و صناعت خویش نهادند و از بهر ریاست امیر جمال الدین سعدالاسلام ملك الروما همین ابی بکرین محمد که اسپهسالار و پیشوای شهر بود ۱ اختیار کردند که تدارک این شهر جز بردست او صورت نیپذیرد و آلت و ادوات ریاست جز او کسی دیگر نداشت و جوانی بود از ابناء روزگار بکفایت و شهامت و درایت و صرامت برسر آمده و حق تعالی در حق او معجزه و القیت علیک معجبه هنی اظهار کرد و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و خاص و عام شهر بهوای او برخاست و جانها و سرها و مالها فداء او کردند و ولاء او در ضمائر متمکن شد و او در ذات خود بخصائص مکارم متعلی و برای رزین و عقل کامل متخصص و از سر جوانی تجارب پیران روزگار دیده یافته و در سخاوت از ابرودریا گذشته و در تهور و تنر از شیر شروه سبق برده و در رفعت همت و خصب ریاض مروت و فتوت معن و حاتم را معزول کرده ریاست کسوتی برقد معانی او یافته و از مساعی و معانی او شرف تمام یافته و چون ریاست بر او مقرر شد چون طیب گرد عوارض علت بر آمد و هر چه سبب عیث و فساد و موجب بغض و عناد بود از بیخ بکنند چنانکه در نص تنزیل واردست: **وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ** اول برادر خویش را از انواع جور و شطط و تطاول بر بندگان خدای تعالی دست بر بست و اتباع ایشانرا که مایه شغب و فتنه بودند بعضی را بشمشیر بگردانید و بعضی را بر درخت کشید و هر کرا درو اهلیت و صلاح دید با خویش گرفت و از خاص مال خویش وجه معاش او بساخت تا همه دست از بطالت برداشتند و آتش فتنه ایشان که درین چند سال می سوخت فرو مرد و آب روی اهل تمیز و مقادیر و دهاقین بقرار معهود باز رفت و متمردان روی باوطن نهادند و امنی تمام و سکونی کامل حاصل شد و بدین سبب هم پادشاه را در حق او عنایتی تمام روی نمود و زمام حل و عقد شهر و ولایت بدست او باز داد و برخلاف نفس و کوتاه دستی و کم طمعی و شققت او بر حال رعیت اعتماد کرد و هم رعیت را مهر و محبت او مضاعف شد و دوسراها سجاده بگستردند و دعای پادشاه عادل الخ باریک و خواجه سیدالوزرا عن زمرها و رئیس مشفق و منصف از میان جان با آسمان رسانیدند و نیک نامی ایشان در دیار و اقطار جهان منتشر شد و حظ سرای آخرت و مشویت و مساکن خلد که در جنة المآوی برای ایشان بدین خیرات و مبرات معد و ممد دست روز محشر و عرض اکبر بدان خرم و شادمانه باشد انشاء الله، **لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وَاوَّهْمَ قُتْرٌ وَلَا ذَلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.**

و چون فاتحه كتاب بقصيده از تاريخ خواجه مطرز بود خواستم تا هم بر ثناء او اين كتاب ختم شود اين قصيده در وصف حال بخدمت او اصدار افتادست:

شعر

دع باعدول فقد طلبت محالا	كيف السلو و زمموا الاجمالا
ما للوشاة اذا رأوني اوسعوا	كلماً تمر على القلوب نصالا
حشوا ركايبهم و فوق حدوجها	ريم سكن من الحرير حجلا
من كل زاهرة الجبين منيعه	آب الهلال لرجلها خلخالا
حملت حوايلها الاسود عواسلا	سمرأ كحيات الضريم طوالا
لمعت علسي اطرافهن اسنة	تركت مواطى غيرهم او حالا
مما اشاط على مدارج ركبهم	نشابها ابطالها الا بطالا (كذا)
قوم اذا سمعوا الصياح تهللوا	كالروض اضحكت النسيم شمالا
مسترسلين الى الهياج كأنهم	دبر يمر رعالها ارسالا
ربطوا بأعمدة القباب صوافناً	اشعرون من حلق الكماة جلالا
لا تحسبوا انا نسينا عهدكم	او ان طلبنا عنكم الابدالا
ان القلوب بحبكم محتومة	حتى تصيب ببردها الاحبالا
نذر على لئن لزلت بأرضكم	يوما جعلت ترابها الاحبالا
ولأ شعلن على مجامر حبكم	حبي كما شعل السليط ذبالا
ولأ لصقن ترابها بترائبي	ولأ روين بعبرتي الأ طلالا
يا اهل نجد لا يزال يشوقني	إرق بساقفة العذيب تعالبي
هل ترحمون امدنف او صاله	ذابت لما حرم الحبيب وصالا

۱ - مقصود قصيده ايست كه مؤلف در مقدمه ترجمه خود از تاريخ يميني آورده باین مطلع :

لقد تركت ربع القلوب خرابا
مها ضربت بالاجز عين قبايا

رجوع كنيد بترجمه يميني چاپی (ص ۱۸ - ۱۹) اما در متن چاپی طهران تمام این قصيده مذکور نیست . در نسخه خطی آقای اقبال این قصيده سی و يك بيت ديگر اضافه دارد كه طبع كننده يميني آنها را انداخته و بجای آن از خود این عبارات را افزوده است :

«قصيده را تمام نياورده چه هر كه مطالعه فرمايد از يك بيت غزرت فضل گوينده و جزالت لفظ و دقت معنى محقق و مصور گردد و حاجت باطناب و اسباب نيفتد» .

يستخبر الركبان طول نهاره
حتى اذا مد الظلام رواقه
من مبلغ عنى الوزير الوكعة
كم طوق مئة نعمة مشكورة
ما للزمان وانت عون خفاه
خلى الكرام على خطارة قدرهم
والرذلا يطغيه النعيم و كلما
اولت مادحك الذى بفضائلى
سارت مسير الشمس فيك قصائدى
خلدت ذكرك بالمديح كما غدا
مالى اكلف فى زمانك قوتى (كذا)
ابداً اطالب بالحطام ولم اكن
الا المآثر و المناقب اصبحت
انى بليت بخطة ما ارفقت
قسماً لو انك بعدما فارقتكم
شاهدت فوق النخدينى عصفراً
انى اعوذ بحسن رأيك ان ارى
مالى سوى فضلى اليك وسيلة
فامنن على بما رأيت فاننى

و اين قطعه بصدر كبير تاج الدين معين الاسلام سيد الامثال والصدور على بن محمد بن
ابى النيث المستوفى ٢ كه مستوفى ابن حضرت و واسطه عقد معارف اين دولت است نوشته
آمده است و اين كتاب بمدد همت او باتمام رسیده است و ابيات پارسی كه در سياقت آن
ترتیب رفتست بیشتر از نتایج خاطر وقاد و طبع منقاد اوست كه نظم و نثرش از شعر حلال
و آب زلال حكایت ميكنند و مفاخر او و اسلاف او و فضل و فضائل پدرش كه ابن الميبد
وقت و بعدالحميد روزگار بود در كتاب تحفة الافاق فى محاسن اهل العراق ايراد کرده
آمده است .

١- تصحيح قیاسی و در اصل : والودله

٢- احوال ابن تاج الدين على بن محمد كه مترجم گوید كه ترجمه كتاب بمدد همت او
باتمام رسیده و بیشتر ابيات فارسی مندرج در اين ترجمه نتیجه طبع اوست در هيچ مأخذى
بدست نیامد .

مرهونة بالادب الكامل
 يفخر لا بالشغل الشاغل
 يصدق فيه امل الآمل
 اعشق وجه الرجل الفاضل
 فضل وان كان على عاطل
 علقت الدنيا على جاهل
 ثدى بالبان العلي حافل
 باعد امرالنسب الواصل
 امهرها مالي من حاصل
 ان رعب الاكفاء بالعاصل

يا بن معين الدين ان اعلى
 وانما المرؤ باءابه
 والشرف الاعلى لكل امرئ
 يسرنى اوجهك انى امرؤ
 يعجبني ادنى حلى من ال -
 ولا ابالى بسواه ولو
 انى و اياك رضيعان من
 وبيننا اقرب قرىبى وان
 اخطب من ودك خمر عوبة
 فاسمخ فما بالحرر مخطوبة

نحن اطال الله بقاء المجلس العالى فى زمن الحر فر امله غريب و الكريم فى قومه مريب
 لاسماغر بتان هما كرتان غربة الفضل و البعدن الوطن و الاهل و المجلس العالى ادام الله اعلام
 و ان كان من آدابى بين ندامى و جلاس و من خلقه بين مراعى و مواس لكنه اذا هدرت حمامة
 فضله لم يطارحها هديل و اذا غردت صناجة طبعه لم يعاونها رسيل فان اراد ان يضم الى
 خفيف اوزانه ثقيل او على شأنه عقيل لزمته مسا صباح و خدمته كما يخدم الاجسام و الارواح
 ولى فى ذلك الشرف الاعلى و السعادة العظمى و للرأى مزيد العلو و الرفعة .
 انتهى هذا التعليق يوم الثلاثاء الخامس من شهر الله الاصح عظيم الله حرمة سنة اربع و ستين و ستمائة
 و كتبه اضعف عباد الله تعالى سعيد بن عثمان البخارى غفر الله لنا و لوالدينا و لجماعة المؤمنين
 برحمتك يا رحيم الراحمين .

اين هستنى ماست كافت ماست

برخيز که موسم تماشاست
 امروز بنقد عیش خوش دار
 می هست و سماع وان دگر نیز
 گل را چو مشاطه ماه باشد
 نرگس چو بدیده خاک روید
 رنگ رخ لاله بس لطیف است
 تا خیمه زدست در دلم دوست
 از خود بدرآی و شاد بنشین
 بخرام که روز باغ و صحراست
 آن کیست کش اعتماد فرداست
 اسباب طرب همه مهیاست
 گر جلوه کند سزد که زیاست
 نتوان گفتن که سخت رعناست
 وان خال سیاه چشم بد راست
 ما را ز درون دل تماشاست
 کاین هستنى ماست كافت ماست
 (جمال الدين محمد بن عبدالرزاق اصفهانی)